



خانواده های زندانیان سیاسی دهه ۶۰ به آیت الله منتظری چه می گفتند؟

آیت الله منتظری در نامه ای اعتراض آمیز نسبت به وضعیت زندانیان سیاسی به خمینی می نویسد: آیا می دانید در زندان های جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟

سودابه اردوان

در دوران خفقان و سرکوب دهه شصت، که البته سیاهترین و وحشتناکترین دوران جمهوری اسلامی را تشکیل میدهد. خانواده های زندانیان بی پناه ترین و تنهاترین زخم خورندگان این دوران بودند. فعالان سیاسی به وحشیانه ترین شکل گروه گروه از کوی و برزن، مدرسه و دانشگاه، کارخانه و ادارات دستگیر و در زندانهای مخوف جمهوری اسلامی شکنجه و هرسب دسته دسته از شعبه های بازجویی به جوخه های اعدام سپرده می شدند و فردای آن روز در روزنامه های رسمی کشور برای ارباب جامعه اعدام مبارزین را با تیتر درشت این جنایت را اعلام میکردند. خانواده های زندانیان سیاسی در بیرون از زندان مکرراً مورد توهین و تهدید و آزار زندانبانان واقع می شدند.

در همان اوایل دهه شصت بود که ما در داخل زندان در ملاقاتها این خبر را می شنیدیم که، خانواده ها جمع شدند و پیش منتظری رفته اند! این شاید تنها جایی بود که خانواده ها با توهین و ضرب و شتم بیرون رانده نمی شدند، هرچند این شکایت کردن ها چندان تفاوتی را در کار رژیم مبنی بر شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی بر جای نمی گذاشت. و همچنان خون جوانان بیگناه بود که در زندان ها ریخته میشد. راستی این جنایاتی که منتظری یاد کرده بود و هرگز نظیرش در رژیم منحوس شاه دیده نشده بود چه بود؟ در سال شصت و سه منتظری از طریق خانواده های نگران و پریشان خبردار می شود که عده زیادی (بیش از صد نفر) از زنان زندانی در داخل زندان قزلحصار ناپدید شده اند. نزدیک هشت یا نه ماه بود که خانواده های زندانیان کوچکترین خبری از فرزندانشان نداشتند، تا اینکه زندانی ای آزاد می شود و برای خانواده ها خبر می آورد که حاجی داوود رحمانی رئیس زندان قزلحصار تمام زندانیان زن را که مقاومت می کردند و حاضر به توبه نبودند به محلی در داخل زندان قزلحصار انتقال داده و بعد از ضرب و شتم شدید اولیه آنها را در جاهای مخصوصی که شبیه «قبر» است قرار داده، زندانیان در طول شبانه روز تحت نظر و شکنجه ممتد قرار دارند و اسمش را «قیامت» گذاشته اند. به غیر از این اسم دیگری نیز از طرف حاجی رحمانی به آن اطلاق شده بود، از جمله «دستگاه». زندانیان را در داخل دستگاه می گذاشتند و به شستشوی مغزی آنان می پرداختند. تک تک زندانیان باید در «قبرهای» خود با چشم بسته می نشستند. آنها حق حرف زدن نداشتند، حق دراز کردن پایشان را نداشتند و حتی حق سرفه کردن را. در صورت عدم رعایت بشدت تنبیه می شدند. تمام روز را باید به قرآن، نوحه و یا مصاحبه افراد بریده زندان که از بلندگو پخش می شد گوش می دادند. در طول مدت شکنجه هر از چند مدتی زنی تعادل روانی خود را از دست میداد و با فریاد های هیستریک انسان بودن خود را گوشزد می کرد: من انسانم، می خواهم ببینم، تکان بخورم، حرف بزنم و و این بدان معنی بود که دستگاه حاج داوود کار کرد خودش را نشان داده بود.

منتظری از تمام جزئیات این شکنجه ها خبردار می شود، هیئتی از طرف او برای بازرسی به زندان قزلحصار فرستاده می شود. حاج رحمانی «هیئت مزبور» را گول می زند و آنها موفق به دیدن مکان شکنجه زنان زندانی نمی شوند. دوباره ارتباط خانواده ها با منتظری برقرار می شود و این بار خانواده ها با اصرار بیشتر و با ذکر جزئیات بیشتر از محل و چگونگی اجرای شکنجه که از زندانیان آزاد شده گرفته بودند به هیئت بازرسی زندانهای منتظری متذکر می شوند که حاجی رحمانی آنها را گول زده و از سر خود بازشان کرده است.

هیئت دوباره به زندان قزلحصار می آید. آنچه را که خانواده ها گفته اند به چشم خود می بینند و با زندانیانی که نزدیک یک سال در «قبر» نشسته اند حرف می زنند. قضیه بیخ پیدا می کند. حاج داوود رحمانی که با همکاری لاجوردی جلاد طرح دراز مدت چنین شکنجه غیر انسانی را ریخته بودند مورد سوال قرار می گیرند. هیئتی مرکب از انصاری و داماد منتظری و چند نفر دیگر به داخل بندها برای بازرسی می آیند و از زندانیان راجع به وضعیت شان سوال می کنند. زندانیان از وحشت سرکوب و شکنجه مجدد از جواب دادن طفره می روند، چرا که قبلاً هم تجربه کرده بودیم که یک بار به جواب «هیئت بررسی شکنجه» به سر پرستی دعائی پاسخ داده بودیم بعد از رفتن هیئت عده ای را به شکنجه مجدد کشانیده بودند. تا اینکه بالاخره زندانیان زبان به سخن باز می کنند و آن زمانی است که حاج داوود رحمانی از ریاست زندان قزلحصار عزل می شود، تواب ها از قدرت و سرکوب زندانیان کنار گذاشته می شوند و کم کم یخ ها آب می شود. داماد منتظری مرتباً به بند ما می آید و از چگونگی تنبیه ها می پرسد، او باورش نمی شود که در سلول هایی که برای سه نفر ساخته شده بود بیش از چهل نفر زندانی در آن قرار داده بودند، آن هم در شرایطی که تمام مدت درش قفل بود، یکبار ه همه بند به صدا در می آید و زندانیان در تائید این موضوع سخن میگویند و او در

پاسخ برای اینکه واقعا باور کند، از زندانیان می خواهد که چهل نفر دوباره به داخل سلول بروند تا او این عمل را به چشم خود ببیند و باور کند. زندانیان از این کار سرباز می زنند و از مضحک بودن این کار به خنده می افتند.

در قبرهای حاجی داوود رحمانی برای شکنجه بیست و چهار ساعته زندانیان مقاوم از نیروی زندانیان «توبه» کرده استفاده می کردند و «تواب ها» در تمام ساعات شبانه روز نگهبانی می دادند. کوچکترین حرکتی را به حاجی گزارش می دادند و حاجی نیز با آن هیکل درشت و سنگین خود زندانیان بی رمق را زیر مشت و لگد خود می انداخت. در داخل بندها جو وحشتناکی ایجاد کرده بودند. زندانیان سعی می کردند حتی با یکدیگر حرف نزنند تا در زیر شکنجه اطلاعاتی برای «دادن» نداشته باشند. هم زمان که زندانیان سرموضعی چپ را در داخل قبرها قرار داده بودند، زندانیان مقاوم مجاهد را به داخل «خانه های مسکونی» برده بودند. جایی که شکنجه در آنجا بشکلی پیچیده تر، بدتر و غیرانسانی تر از قبرها انجام می گرفت.

هیئت بازرسی» منتظری این بار خود را به زندان گوهردشت و انفرادیهای مخوف آنجا هم می رساند و در آنجاست که متوجه میشود دختران جوانی که جرمشان فقط خواندن کتاب یا اعلامیه و همکاری نکردن با زندانبانان است ساهاست به انفرادی های مخوف گوهردشت افکنده شده اند. آنها تمام این دوران را بدون کوچکترین امکاناتی باید در سکوت محض می گذراندند، اگر احيانا صدای سرفه یا عطسه ای می آمد دلیل بر علامت دادن و ارتباط گیری با زندانیان دیگر محسوب می شد و بشدت مورد تنبیه و کتک قرار میگرفتند. جالب اینجاست که بسیاری از این دختران جوان با روحیه ای بالا تمام این شرایط سخت و غیر انسانی را تاب آورده بودند، آنچنان که بعضی ها تعریف میکنند فقط به کمک یک سنجاق قفلی و مورش های قراردادی بین خودشان از طریق دیوارهای مشترک بین سلول ها توانسته بودند رمان هایی را که خوانده بودند برای هم تعریف کنند. بعضی از زندانیان نزدیک به سه سال را در این سلول ها گذرانده بودند.

آری منتظری بخاطر ارتباط با خانواده زندانیان سیاسی همه این ها را می دانست. راستی چه مصلحت هایی در کار بود که سکوت را ایجاب می کرد و چرا این سکوت فقط در سال شصت و هفت هنگام قتل عام سراسری زندانیان سیاسی شکسته شد؟ در آن هنگام و شاید در پشت دیوارهای بلند زندان خون زندانیان سیاسی آنچنان بی رحمانه با فرمان خمینی جاری شد که مصلحت حفظ آبروی نظام و هر چیز دیگر معنی خود را برای بنیانگذار آن از دست داد.

ما زندانیان سیاسی دهه شصت جنایتهای بیشماری را به چشمان خود دیده ایم. همچنانکه فداکاری های و شجاعت های عظیمی را نیز شاهد بوده ایم، فداکاری هایی که وجود هر انسان را به تآثر و میدارد.

جنبش اعتراضی مردم که از تابستان هشتادوهشت آغاز شده است اتفاقی است که تک تک ما بازماندگان زندانیان دهه شصت دقیقه به دقیقه در انتظار آن بوده ایم، جنایتهای رژیم در این چند ماه اخیر برای ما که هزاران نوع از این سرکوبها را در درون زندانها در سالهای شصت دیده ایم دور از انتظار نبود. در آن روزها و در آن سالهای پر از شکنجه و اعدام، ما لحظه به لحظه حرکت اعتراضی توده های مردم را در آرزوهایمان انتظار می کشیدیم، حاجی داوود رحمانی در سرکشی های شبانه خود به بندها، زندانیان را به صخره می گرفت که خلق قهرمان دم در زندان برای آزادیتان آمده است و بعد می گفت: بیچاره ها آنقدر اینجا می مانید که موهایتان رنگ دندان هایتان می شود. هرچند این حرف ها هیچ گونه خللی در مقاومت زندانیان ایجاد نمی کرد.

مبارزات زنان ایران تنها به مبارزات حقوق بشری سالهای اخیر ختم نمی شود، در آن سالهای طوفانی دهه شصت هزاران زن مبارز در نقاط مختلف ایران در زندانها همچنان برای احقاق حقوق خود پافشاری و مقاومت می کردند.

شرایط سال پنجاه و هفت و جو باز سیاسی آن دوران شرایطی را برای جذب شدن جوانان در گروه ها و تشکیلات های سیاسی فراهم آورد، چیزی که در هر زمان دیگر و حتی حالا اگر جو جامعه بازتر شود تشکلات سیاسی با سرعت زیاد در جامعه پا خواهند گرفت. زندانیان سیاسی دهه شصت و یا لاقول هزاران زندانی ای که من در طول هشت سال زندانم با آنها هم بند بوده ام همه اسلحه به دست نگرفته بودند، اغلب این زندانیان از دختران جوانی تشکیل می شدند که بخاطر اعتقاداتشان به آزادی و حرمت انسانی و جامعه برابر به مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی کشانده شده بودند. مادران بیشماری بودند که اصلا سیاسی نبودند و فقط بخاطر اعتقادات فرزندانشان دستگیر شده بودند. همین مادران غیر سیاسی چهره های مقاومی را در درون زندان ها تشکیل داده بودند که الگوی مبارزه و انسانیت برای بقیه زندانیان جوان شده بودند. مادر ملیحه هفتادوسه ساله که فقط بخاطر پسر فراری اش سال ها در زندان بسر می برد، برای رفتار و مقاومت اش که حتی حاضر نبود تعهد نامه امضا کند مورد احترام همه زندانیان بود. شمار زیادی از روشنفکران بودند که اساسا اتهام گروهی نداشتند و بشدت زیر فشار و شکنجه رفته بودند. مدیران مدارس مختلف، دانش آموزان زیر هیجده سال خود را پنجاه تا پنجاه تا به اوین فرستاده بودند. این دانش آموزان اغلب اگر هم هوادار گروه های سیاسی بودند که مشی مبارزه مسلحانه را در برابر رژیم قبول داشتند هرگز روی اسلحه را ندیده بودند و بجز اعلامیه و کتاب خواندن و مخالفت با جمهوری اسلامی کاری نکرده بودند. خوب است در مورد تعریف از زندانیان دهه شصت فعالان حقوق بشری دقت بیشتری را بعمل بیاورند و بدون دلیل هواداران ساده را که اکثریت زندانیان در بند را تشکیل می دادند به عملی که انجام نداده اند منسوب نکنند.

سخن گفتن در مورد زندانیان دهه شصت سخت است نه فقط بخاطر شکنجه ها و اعدام هایش، بلکه بخاطر سکوت و یا همکاری کسانی که امروزه چهره عوض کرده اند و رهبران جنبش سبز شده اند.

در اسفند ماه سال شصت و هفت بعد از آزادی از زندان در یکی از کلاسهای آزاد مجسمه سازی دانشگاه تهران ثبت نام کردم. روزی که همه مشغول کار ساختن مجسمه های گلی خود بودیم، خانمی با مقنعه و مانتوی بلند مشکی و دمپایی با جوراب پاره که شصت پایش از آن بیرون می زد وارد سالن کار ما شد. از دیدن او دلم لرزید، از لباسهایش و نگاهش که اخمو و در هوا دو، دو میزد تا کسی را نگاه نکند به یاد زندانبانان زن داخل زندان اوین افتاده بودم با خودم گفتم: این باید «کسی» باشد. خانم مقنعه پوش از سالن کاری ما رد شد و به اتاق دیگری رفت. من از همکلاسی هایم پرسیدم او کیست؟ گفتند مگر او را نمی شناسی! زهرا رهنورد است. از روی کنجکاوی به اتاقی که زهرا رهنورد رفته بود سرزیر شدم، مجسمه بزرگی را که «مادر» نامیده می شود و بعدا آن

را در میدان محسنی قرار دادند، کار می کردند. کارگران افغانی آنرا قالب گیری کرده بودند و دختران دانشجو مشغول صیقل دادن آن بودند و زهرا در کنار به آنها می گفت چه بکنند. از دیدن او دلم سنگین شده بود. هنرمند و بی اعتنا بودن به قتل هزاران نفر انسانهای بیگناه. نمی توانستم هضمش کنم. داشتن این همه امکانات دانشگاه هنرهای زیبا و پوشیدن جوراب پاره. نا خودآگاه به یاد بازجوییم افتادم. هر روز دهها نفر را در اتاق کار خود با کابل و لگد و ... و غیره شکنجه می کرد و تن آس و لاش شده آنها را به راهرو زندان می انداخت. روزی که خودم را با کابل و لگد حسابی شکنجه کرده بود و در گوشه ای از اتاق کار این آقا افتاده بودم به من گفت: می بینی خاتم دارم نان خشک می خورم. من جوابش را ندادم اما دریایی از جواب در ذهنم بود، این همه امکانات، این همه قدرت و خوردن نان خشک. و حالا این امکانات برای کارهای هنری، این همه قدرت برای اجیر کردن انسانها برای کمک و اما جوراب سوراخ.

به یاد خودم و بچه های دیگر زندان افتادم که در این مدت هشت سال هر چه را که نقاشی می کردم یا باید پاره می کردم یا بدست زندانبانان می افتاد و تنبیه می شدم. به یاد دختران هم بندم افتادم که برای دوختن پارمگی لباسشان حق داشتن سوزن را در مقاطعی از زندان فقط یک ربع در طول روز آن هم با نظارت توابها داشتند.

اگر حوصله شنیدن درد زندانیان دهه شصت را ندارید و فعال حقوق بشر هستید لطفا مثل رژیم جمهوری اسلامی این زندانیان را همگی تروریست خطاب نکنید. در بندهایی که من با صدها و هزاران زندانی زن زندگی کرده ام آنهایی که عملیات مسلحانه داشتند یا پایشان به بندهای عمومی نمی رسید و در همان شعبه های بازجویی زیر شکنجه می رفتند یا عمرشان در بندهای عمومی بسیار کوتاه بود و سریع اعدام می شدند. مقاومت زنان و دختران جوان در سالهای سیاه شصت که آن زمان رهبران سبز در قدرت بودند باعث افتخار تاریخ ماست و این زمانی آشکار خواهد شد که ما دست از تبعیض زندانیان اصلاح طلب و زندانیان دهه شصت برداریم.

سودابه اردوان

استکهلم

2009/12/24

www.soodabe.com

soudabehsa@hotmail.com